

حراغ‌های ذهن

معصومه شریفی

www.ketab.ir

چاپ اول - نشر شطرنج

هزار و چهارصد

میرشناسه	شریفی، معصومه، ۱۳۸۲-
عنوان و نام پدیدآور	چراغ‌های ذهن/معصومه شریفی. اعظم فروغی اصل ویراستار
مشخصات نشر	میانداوب: نشر شطرنج، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری	۱۱۸ ص.
شابک	۹۷۸-۶۲۲-۶۶۴۱-۱۶-۶
وضعیت فهرست نویسی	فیا
موضوع	راه و رسم زندگی -- جنبه‌های روانشناسی Conduct of life -- Psychological aspects
رده بندی کنگره	BF۶۳۷
رده بندی دیویی	۱۵۸
شماره کتابشناسی ملی	۸۶۹۹۴۷۷
اطلاعات رکورد کتابشناسی	فیا



ناشر کتاب‌های خواجه

چراغ‌های ذهن

نویسنده: معصومه شریفی

ویراستار: اعظم فروغی اصل

نشر: شطرنج

چاپ: پیام‌نو

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۴۱-۱۶-۶

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

کلیه حقوق مادی و معنوی اثر محفوظ و در اختیار ناشر است.

نشر شطرنج-میانداوب-خیابان طالقانی-شماره ۱۶-تلفکس ۰۴۴۴۵۲۲۳۳۷

فهرست مطالب

فصل اول: باور	۱۱
فصل دوم: قضاوت	۲۷
فصل سوم: احترام	۳۵
فصل چهارم: شنیدن	۴۳
فصل پنجم: توقع نداشتن	۵۱
فصل ششم: تلاش	۵۷
فصل هفتم: بخشش	۶۷
فصل هشتم: صبر کردن و منتظر موفقیت ماندن	۷۳
فصل نهم: خودبودن	۸۱
فصل دهم: دوری از عیب جوئی	۸۷
فصل یازدهم: عمل کردن	۹۳
فصل دوازدهم: احساس فقدان نکردن	۹۹
فصل سیزدهم: مهربانی	۱۰۵
فصل چهارم: حرکت	۱۱۳

به نام خدایی که جان آفرید

مقدمه

زندگی را می‌توان از یک خط افقی صاف به یک منحنی تغییر داد؛ منحنی‌ای که با ناصاف بودنش به ما تجربه‌هایی می‌آموزاند، چرا که در زندگی خط صافی وجود ندارند. "زندگی" چراغ‌هایی دارد بسیار روشن... چراغ‌هایی که در مسیر زندگی آن‌ها را می‌بینی و این تصمیم توست که از آن‌ها درس بیاموزی یا چراغ‌ها را بشکنی!

درست است شاید بگویی چه چراغی؟ کجا؟ ولی در درون تو چراغ‌هایی است که با چراغ‌های من و نیز با چراغ‌های دیگران متفاوت است، من این چراغ‌ها را ندیده‌بودم؛ شاید به خاطر این که آن‌ها را می‌شکستم. وقتی چشم‌هایم را که باز کردم؛ در جاده‌ای تاریک بودم که صاف صاف بود، هیچ چراغ قابل مشاهده نبود، من بودم و یک روح که نمی‌دانستیم کجا می‌رویم، هر چقدر می‌رفتیم فضا تاریک‌تر می‌شد دیگر خسته شده‌بودم هیچ کس نبود، هیچ کس ...

ولی وقتی با خود که اندیشیدم؛ دیدم در سکوتی مطلق غرق هستم، این سکوت با من حرف می‌زد، واژگانش بسیار رسا و واضح بود؛ می‌فهمیدم چه می‌گوید ولی باز هم نمی‌دانستم سکوت کیست؟! کیست که می‌خواهد با سکوت خود در این تاریکی محض به من دل گرمی دهد! کیست که در این سیاهی مرا دوست داشته‌باشد؟ باز هم راه رفتم ولی روشنایی در کار نبود. سکوت رفته‌رفته عمیق‌تر می‌شد، حس می‌کردم می‌خواهد مرا نجات دهد، حس می‌کردم سکوت از بالای سرم است، انگار شنیدم درخشیدن ماه را در آن سکوت محض، زمانی که به بالای سرم نگاه کردم با صحنه‌ی عجیبی روبه‌رو شدم! ماه چنان می‌درخشید که قابل گفتن نیست ماه بود ... ماه ... در آن تاریکی محض ناگهان جاده روشن شد و من توانستم کمی پیش‌روی خود را ببینم؛ ولی سکوت هنوز

هم دوام داشت ولی در این سکوت دانستم که دوست دار حقیقی من کیست، این سکوت محض، سکوت خداوند بود؛ ولی قوی تر از هزاران فریادی بود که تا آن زمان شنیده بودم در جایی که هیچ کس پیدا نمی شد، یاری ام نمود و با روشن کردن ماه به من فهماند که زندگی کردن را آغاز کنم؛ جاده‌ی سرد و بی روح به جاده‌ای پر از چراغ تبدیل شد، جاده‌ای بسیار زیبا؛ من هم قول دادم تمامی تلاشم را برای "زندگی کردن" بکنم.

روزی در این جهان چشم گشودم آن وقت نمی دانستم اینجا کجاست! بزرگ شدم و بزرگ شدم و در هر بزرگ شدنی جهان در نگاهم دگرگون می شد؛ در بسیاری از موقعیت ها جهان را دوست نداشتم؛ حسرت می خوردم، گریه می کردم، دیگران را مقصر می دانستم، شک می کردم ولی تلاش نیز می کردم، که آن هم با لطف خداوند نتایج درخشانی داشت.

باز هم بزرگ شدم، اشتباه کردم، دروغ گفتم، اشتباهاتی که در زمان انجام گمان می کردم بهترین کار هستند و پس از مدتی به نتیجه‌ای رسیدم.

بله من "اشتباه" کردم، ولی پذیرفتم و سعی کردم تکرار نشود.

بله من "دروغ" گفتم، ولی از جایی به بعد با توکل بر خداوند سعی کردم تکرار نشود. بله من همه را "مقصر" می دانستم جز خودم، ولی از یک جایی به بعد فهمیدم که هیچ کس مقصر نبود، این من بودم که مقصر بودم.

شاید گاهی اوقات سخت باشد زندگی کردن، کار، موقعیت، تلاش ولی از یک جایی به بعد باید بر خداوند تکیه کرد و خود را به او سپرد. خدایی که وقتی هیچ کس نیست او هست و با صبوری تو را می بیند و سخنانت را می شنود.

شاید بهتر است به جای این که دیگران را مسبب اتفاق های زندگی خود بدانیم، بنشینیم و ببیندیشیم که آیا چراغ زندگی مان را خودمان خاموش کرده ایم یا نه! شاید بگوی "نه" ولی باید بگویم یک روزی به جواب "آری" خواهی رسید، هر چند کوتاه.

پس بیا با توکل به خدا که خالق توست، پس بیا با نه به تنبلی هایت و سستی هایت، پس بیا با کنار گذاشتن جمله‌ی "من مقصر نبودم" زندگی کردن را آغاز کنیم.

در این مسیر با من بیا، اگر در آخر تغییر نکردی مختاری که همان کاری را انجام دهی که دلت می‌خواهد، ولی سعی خود را بکن که تغییر کنی و با تکیه بر پروردگار سزندگی کردن را آغاز کنی.

خدایا به تو می‌سپارم هر آن‌چه که داشتیم و هر آن‌چه که داریم و هر آن‌چه که خواهیم داشت.

ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا
ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ

ذهن جایی در دنیا، جایی عجیب و شگفت انگیز ...
جایی پر از ایده، مسئله، حرف، تصویر، خاطره و ...
و جایی که چراغ‌هایی وجود دارد که زمانی که روشن شوند، زندگی و جهان جای بهتری برای زندگی می‌شود.

جهانی پر از مهر، پر از خوشبختی ...
و به دور از رفتارهای زنده، جهانی پر از قدرت، قدرتی که خداوند به ما عطا کرده است.
جهانی که می‌شود با فتجان جای به تماشای آن نشست.
جهانی که شاید خودمان از دیدن آن متعجب می‌شویم.
پس سعی کن با من کلید را بزنی، تا با توکل بر خداوند بتوانیم چراغ‌های آن را روشن کنیم.

خدایا به تو می‌سپارم خود را و از تو می‌خواهم که یاری‌مان کنی تا بتوانیم این چراغ‌ها را به طور کامل روشن کنیم.